



# سلام ای گل محمدی

نویسنده: مجید ملامحمدی  
تصویرگر: عاطفه فتوحی



## به نام خداوند بخشنده مهربان

آغاز هر کتابی، نام خدای داناست  
او که همیشه هرجا، بخشنده و تواناست

قبل از کتاب خواندن، می‌خوانم این دعا را:  
قلب مرا تو از و هم، خارج نما خدایا!

من را به نور دانش، یارب، گرامی‌ام دار  
درهای رحمتت را بر من تو باز بگذار!

علم تو بی‌نهایت، من بنده‌ای زمینی  
فهمیده‌ام خدایا، تو مهربان‌ترینی



سرشناسه: ملامحمدی، مجید، ۱۳۴۷ -  
 عنوان و نام پدیدآور: سلام ای گل محمدی / نویسنده مجید ملامحمدی؛ تصویرگر عاطفه فتوحی؛ تهیه و تولید اداره  
 تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی؛ ویراستار هاید زرابادی پور؛ ارزیاب علمی سید محمود مرویان حسینی.  
 مشخصات نشر: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی، کبوترانه، ۱۳۹۸.  
 مشخصات ظاهری: ۲۰ ص.  
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۹۰-۸۶-۵  
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
 موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. - داستان‌های کودکان و نوجوانان  
 موضوع: Muhammad, Prophet - Juvenile Fiction  
 موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴  
 موضوع: 20th century - Short stories, Persian  
 شناسه افزوده: فتوحی، عاطفه، ۱۳۶۰ - تصویرگر  
 شناسه افزوده: زرابادی پور، هاید، ۱۳۵۲ - ویراستار  
 شناسه افزوده: مرویان حسینی، سید محمود، ۱۳۴۴ -  
 شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره تولیدات فرهنگی  
 شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. گروه کودک و نوجوان (کبوترانه)  
 رده بندی کنگره: BP۲۴/۸۴  
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳  
 شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۱۹۱۲



# سلام ای گل محمدی

نویسنده: مجید ملامحمدی  
 تصویرگر: عاطفه فتوحی  
 ویراستار: هاید زرابادی پور  
 ارزیاب علمی: حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرویان حسینی  
 صفحه آرا: استودیو بارمان  
 ناشر: انتشارات زائر رضوی  
 چاپخانه: مؤسسه فرهنگی قدس  
 نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹  
 شمارگان: ۵۰۰۰  
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۹۰-۸۶-۵  
 قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان  
 نشانی: مشهد مقدس، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، بین باب‌الهادی (علیه السلام) و صحن غدیر، اداره تولیدات فرهنگی  
 صندوق پستی: ۹۱۷۳۵-۳۵۱  
 تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۷  
 سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقادات: ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲  
 حق چاپ محفوظ است.

باهم می‌خوانیم:

- ۴ ..... محمد سه‌ساله
- ۶ ..... سکه‌های زرد پاییز
- ۹ ..... کشتی نجات
- ۱۰ ..... می‌خواهم آشتی کنم
- ۱۳ ..... زحمتهای مادر
- ۱۴ ..... مهربان‌ترین بنده خدا



## محمد سه‌ساله

محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) کودکی سه‌ساله بود. از زمان شیرخوارگی پیش دایه‌اش حلیمه زندگی می‌کرد. خانه حلیمه در کوهستانی خوش‌آب‌وهوا قرار داشت. از آن کوهستان تا مکه راه زیادی بود. یک روز صبح زود، پسران حلیمه آماده شدند تا به جایی دور بروند. او از حلیمه پرسید: «مادر جان! برادرهایم هر روز به کجا می‌روند؟»

حلیمه صورت مثل گل محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را بوسید. مثل همیشه بویی خوش می‌داد. خوش حال شد و جواب داد: «پسر، آن‌ها گوسفندان را به صحرا می‌برند تا علف بخورند.»

حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) پرسید: «چرا من با آن‌ها نمی‌روم؟»

حلیمه با مهربانی گفت: «دوست داری تو هم با آن‌ها بروی؟»

محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) جواب داد: «بله!»

فردا صبح، حلیمه محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را آماده کرد. به موهایش روغن مالید و به چشم‌هایش سرمه کشید؛ بعد گردنبندی را برای محافظت از او به گردنش بست. آن گردن‌بند یک مهره داشت. عرب‌ها اعتقاد داشتند آن مهره از بچه‌هایشان مواظبت می‌کند تا در بیرون از خانه برایشان اتفاق بدی نیفتد. محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فوری آن گردن‌بند را از گردن خود درآورد و به حلیمه گفت: «مادر جان! [از این مهره‌ها کاری ساخته نیست.] آن کسی که با من است [یعنی خدای بزرگ]، از من نگهداری می‌کند.»











## سکه‌های زرد پاییز

پاییز بوی خوبی می‌داد. مردم مدینه آن بو را خیلی دوست داشتند. حالا، بعد از چند ماه هوای گرم و آزاردهنده، پاییز هوای خنک و دل‌چسبی را به آن‌ها هدیه داده بود. حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و سلمان فارسی مقابل یک درخت ایستادند. شاخه‌های درخت با برگ‌های رنگارنگ به سوی آن‌ها دراز شده بود؛ انگار دست‌هایش پر از سکه‌های زرد و سرخ بود. حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) همیشه به یاران خود حرف‌های خوب یاد می‌دادند. حالا با دیدن آن درخت هم می‌خواستند حرف تازه و خوبی به دوستشان سلمان یاد بدهند. شاخه‌ای را به آرامی تکان دادند. چند برگ بر زمین افتاد. با مهربانی به سلمان فرمودند: «نمی‌پرسی چرا این کار را انجام دادم؟»

سلمان گفت: «چرا می‌پرسم. چه شده پیامبر عزیز؟! چرا این کار را انجام دادید؟» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمودند: «وقتی مسلمان درست و خوب وضو می‌گیرد و نمازهای پنجگانه‌اش را می‌خواند، گناهان او فرو می‌ریزد؛ همان‌گونه که برگ‌های این شاخه فرو ریخت.» سلمان دوباره به برگ‌های درخت نگاه کرد و با خودش گفت: «چه جالب! پیامبر خدا چه سخن زیبا و حکیمانه‌ای فرمودند.» وقت نماز نزدیک بود. سلمان مثل همیشه اشتیاق زیادی داشت که وضو بگیرد و پشت سر پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نماز جماعت بخواند.

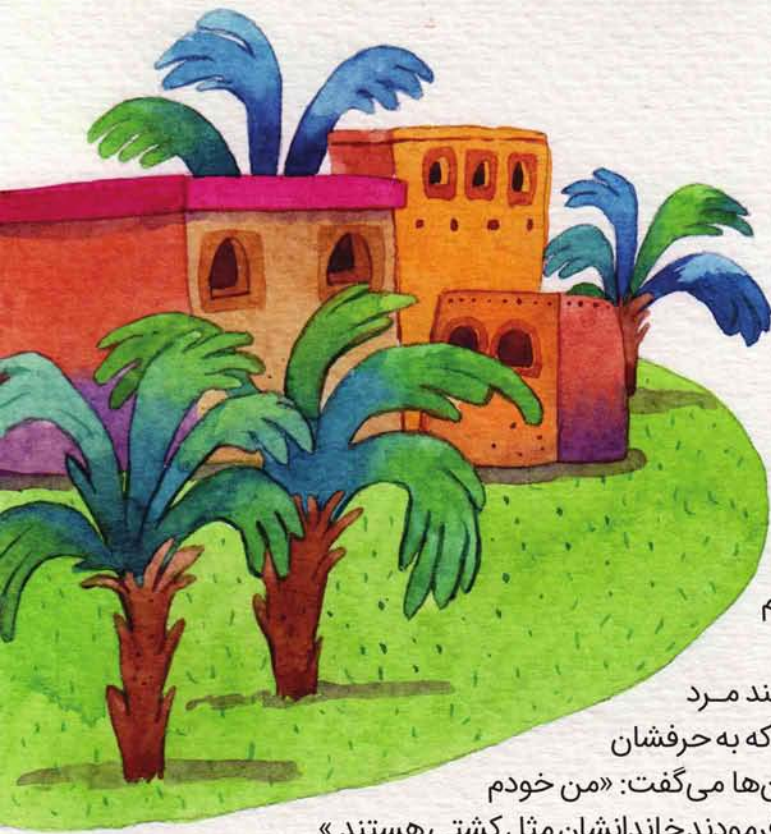












## کشتی نجات

حارث سواد نداشت؛ اما باهوش بود. او درباره هر حرفی که می شنید، به دقت فکر می کرد و اگر مفهوم آن را نمی فهمید، از بزرگ ترها می پرسید. روزی داشت توی بازار، ماهی می فروخت که به چند مرد رسید. آن ها بلندبلند باهم حرف می زدند. خوب که به حرفشان گوش داد، فهمید سخن تازه ای می گویند. یکی از آن ها می گفت: «من خودم از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمودند خاندانشان مثل کشتی هستند.» حارث که معنی حرف او را نفهمیده بود، راهش را ادامه داد؛ بعد مثل همیشه وسط بازار داد زد: «ماهی دارم، ماهی تازه!»

چند روز گذشت. حارث همچنان در فکر معنی جمله ای بود که از زبان آن مرد شنیده بود و از خودش می پرسید: «چرا خاندان پیامبر مثل کشتی هستند؟» او از پدرش که آهنگر بود، درباره معنی آن جمله پرسید. پدرش نتوانست جواب بدهد. چند روز گذشت و حارث دیگر آن جمله را از یاد برد، تا اینکه روزی به مسجد رفت و باز هم آن جمله را شنید. این بار حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسافرت بودند؛ اما به جای ایشان یک نفر دیگر داشت برای مردم صحبت می کرد. آن مرد همان جمله را تکرار کرد و گفت: «این یک حدیث است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) برای ما گفته اند.» حارث خوب گوش داد. آن مرد گفت: «حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) خاندان عزیز خود را به کشتی تشبیه کرده اند؛ یعنی همان طور که اگر کسی بر یک کشتی بزرگ و محکم سوار شود، از غرق شدن نجات می یابد، هر کس هم که پیامبر و خاندان ایشان را دوست داشته باشد و از آن ها پیروی کند، از گمراهی نجات پیدا خواهد کرد.»

حارث از اینکه به جواب خود رسیده بود، خوش حال شد. آن مرد ادامه داد: «خاندان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، حضرت علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه (علیها السلام) و فرزندان این دو عزیز هستند.» از آن به بعد، عشق و علاقه حارث به خاندان پیامبر (علیهم السلام)، بیشتر از قبل شد.



## می‌خواهم آشتی کنم



تمیم بالای درخت نخل رفته بود و داشت خرما می‌چید. او از آن بالا، به‌خوبی می‌توانست بیرون نخلستان را ببیند. از پایین نخل، پدرش، ابوتمیم، صدا زد:

«پسرم، عجله کن! ما باید تا شب همه خرماها را بچینیم.»

کارگرهای دیگر هم مشغول خرماچینی بودند. ناگهان تمیم داد زد: «آمدند، آمدند پدرجان!»  
پدر پرسید: «چه کسی آمد؟»

تمیم مثل باد از نخل پایین آمد و گفت: «آن‌هایی که به دیدن حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) رفته بودند، برگشتند.» بعد با خوش‌حالی به طرف بیابان دوید.

هوا بویی خوب می‌داد. بوی باران تازه می‌داد که هنوز از آسمان ابری نیاریده بود. تمیم به مردها رسید. سلام کرد و پرسید: «پیامبر خدا را دیدید؟ حالشان خوب بود؟ به شما چه گفتند؟»

یکی از مردها جواب داد: «حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) مثل همیشه حرف‌های قشنگی زدند؛ مثلاً گفتند کسی که قطع رحم کرده است، نباید پیش آن حضرت بنشیند.»

تمیم با تعجب پرسید: «قطع رحم یعنی چه؟!»

پیرمردی که سوار الاغش بود، جواب داد: «یعنی با اقوام و فامیل خود قطع رابطه کرده است و با آن‌ها قهر است. حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به ما گفتند اگر در جمعی، کسی

این کار را کرده باشد، رحمت خدا به آن جمع نمی‌رسد!»

تمیم در فکر فرو رفت. آن مردها همگی به طرف روستا رفتند. او با خودش گفت:

«ای وای! من چند روز است با پسرعمویم اسد قهر کرده‌ام. اگر حضرت

محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بفهمند، از دستم ناراحت می‌شوند. بهتر است

زودتر بروم و با او آشتی کنم.»

تمیم به طرف نخلستان دوید. پدرش را کنار جوی آب دید. به او گفت:

«من به نخلستان عموصالح می‌روم و زود برمی‌گردم.»

ابوتمیم گفت: «اما تو که با اسد قهر بودی و به آنجا نمی‌رفتی؟!»

تمیم گفت: «می‌خواهم با اسد آشتی کنم، همین الان؛ چون دستور

حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است.»











مرد جوانی با مادرش زندگی می‌کرد. او نه زن داشت، نه بچه، نه فامیل و نه دوست و آشنا؛ فقط یک مادر پیر داشت. مادرش پیرزنی لاغر بود که نمی‌توانست راه برود و حتی صحبت کند. مرد جوان هر روز او را تر و خشک می‌کرد، لباس‌هایش را می‌شست، غذا در دهانش می‌گذاشت و گاهی هم برایش قرآن می‌خواند. مادرش فقط می‌توانست به او نگاه کند. حالا مرد جوان داشت با کسی غیر از مادرش حرف می‌زد و به او می‌گفت: «خوش به حال تو که یک همدم داری و تنها نیستی. به هر جا هم بخواهی، می‌روی؛ اما من نمی‌توانم سفر کنم؛ البته خدا را شکر می‌کنم؛ چون از حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) شنیده‌ام که خداوند خدمت به پدر و مادر را خیلی دوست دارد و این کار ثواب زیادی دارد.»

مرد جوان ساکت شد. با سکوت او، صدای جیک‌جیک گنجشکی بلند شد. او با آن گنجشک حرف زده بود. آن پرنده کوچک هم داشت برایش جیک‌جیک می‌کرد. مرد جوان خندید و گفت: «باید زودتر به خانه بروم. شاید مادرم بیدار شده باشد. باید به او غذا بدهم.»

او با عجله به طرف رودخانه دوید. کلبه کوچکشان در کنار رودخانه بود. در را باز کرد. مادرش خواب بود. فوری مقداری گوشت پخته را از توی کاسه روی اجاق برداشت و مشغول له کردن آن شد. یادش آمد چند روز پیش، به دیدن حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) رفته بود و ماجرای ناتوانی مادرش را این‌گونه برای ایشان تعریف کرده بود: «ای پیامبر خدا، مادرم خیلی ناتوان و رنجور است و جسمش خیلی لاغر شده است. من از او مثل یک کودک مراقبت می‌کنم. هر وقت گرسنه شد، غذایی له می‌کنم و توی دهانش می‌ریزم؛ چون دندان ندارد تا آن را بجود. من خیلی او را دوست دارم. آیا با این کارهایم، زحمت‌هایی را که او در کودکی برایم کشیده است، جبران می‌کنم؟»

حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) جواب داده بودند: «نه! حتی نمی‌توانی یکی از ناله‌های او را [که به خاطر تو بوده است]، جبران کنی. [زحمت‌هایی که او برای تو کشیده است، خیلی مهم‌تر از این کارهاست.]»

برگرفته از کتاب جامع احادیث الشیعة، نوشته سیدحسین بروجردی و دیگران، جلد ۲۶، صفحه ۹۰۴.





## مهربان‌ترین بنده خدا

حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) آخرین پیامبر خدا هستند. ایشان در روز هفدهم ربیع الاول سال عام الفیل، در شهر مکه به دنیا آمدند. عام الفیل همان سالی بود که سپاه أبرهه به خانه خدا حمله کرد.

اسم پدر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عبدالله و اسم مادرشان آمنه است. پدرشان پیش از تولد ایشان از دنیا رفته بود. مادرشان هم در سن هشت سالگی پیامبر از دنیا رفت. پس از مرگ حضرت آمنه، پدر بزرگ پیامبر، عبدالمطلب، سرپرستی ایشان را به عهده گرفت. پیامبر عزیزمان در سن بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه (علیها السلام) ازدواج کردند. حضرت فاطمه (علیها السلام) یکی از فرزندان پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستند.

حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در چهل سالگی از طرف خداوند به پیامبری انتخاب شدند. ایشان در راه گسترش دین اسلام، سختی‌ها و زحمت‌های زیادی کشیدند و سرانجام در روزی غم‌انگیز، به دیدار خدا رفتند. آن روز، بیست و هشتم صفر سال یازدهم قمری بود. این پیامبر بزرگ در کنار مسجد خود، در شهر مدینه، به خاک سپرده شدند.



**دوست خوبم! به این پرسش‌ها پاسخ بده و در مسابقه این کتاب شرکت کن.**  
**پرسش اول.** چرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) خاندان خود را به کشتی تشبیه کرده‌اند؟

۱. چون پیروی از آن‌ها نجات از گمراهی است
۲. چون علم الهی داشتند
۳. برای اینکه بسیار مهربان بودند
۴. چون اهل سخاوت و بخشش بودند

**پرسش دوم.** بر اساس روایت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نتیجه قطع رحم چیست؟

۱. کینه و دشمنی
۲. دوری از رحمت خدا
۳. فقر و تنگدستی
۴. کوتاه شدن عمر

**پرسش سوم.** «عام الفیل» به چه سالی گفته می‌شود؟

۱. سالی که حضرت خدیجه (علیها السلام) از دنیا رفتند
۲. سالی که سپاه ابرهه به خانه خدا حمله کردند
۳. سالی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به رسالت مبعوث شدند
۴. سالی که مسلمانان به حبشه هجرت کردند



پاسخ پرسش‌ها را به سامانه پیامکی آستان قدس رضوی ارسال کنید:

برای این کار، کافی است به ترتیب نام مسابقه و شماره گزینه‌های صحیح پرسش‌ها را به صورت یک عدد سه رقمی از چپ به راست، همراه با نام و نام خانوادگی خود، به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ ارسال کنید.

مثال: سلام ای گل محمدی ۳۲۱ سعیده محمدی

● همچنین می‌توانید با مراجعه به بخش مسابقات وبگاه [haram.razavi.ir](http://haram.razavi.ir) در مسابقه این کتاب شرکت کنید.

● آخرین مهلت شرکت در مسابقه، یک ماه پس از دریافت کتاب است.

● قرعه‌کشی از بین پاسخ‌های کامل و صحیح و به صورت روزانه انجام می‌شود و نتیجه آن نیز از طریق سامانه پیامکی گفته شده به اطلاع برندگان می‌رسد.

تلفن: ۳۲۰۰۲۵۶۹ - ۰۵۱





haram.razavi.ir



حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) آخرین پیامبر خدا  
هستند. ایشان در روز هفدهم ربیع الاول سال عام الفیل، در  
شهر مکه به دنیا آمدند. عام الفیل همان سالی بود که سپاه  
أبرهه به خانه خدا حمله کرد.